

دوی امدادی؛

به قلم استاد دکتر فریدون اکبری شلدره

روز دوشنبه سوم اردیبهشت ۱۳۹۷ بود و من به دعوت دانشگاه فرهنگیان در شهر بجنورد، روزی ابری و آسمان منتظر باران؛ آما تالار همایش سرشار از تراوت و تازگی دانشجویان آموزش زبان و من در هزارتوی نگاه های بینندگان، گرم سخنان. از سه گوشه و مثلث خوانش، می گفتم. لابه لای سخن، یکی را از میان «چشمان پر از سوال و عسل» به اشاره، پیش خواندم و او از میان انبوه استادان (دکتر اکبرزاد، دکتر صفر زاده، دکتر امانی، دکتر مهماندوست، خانم دکتر علوی و...) و دبیران و دانشجویان دانشگاه فرهنگیان استان خراسان شمالی، برخاست و صندلی ها و آدمهایش را پشت سر نهاد و از پله ها بالا آمد و شاید با شوق و هراس، اندکی به من نزدیک شد و همان جا ایستاد آما نگران؛ گویی توان پیش آمدنش نبود، به هر حال، جوان بود و راه ناشناخته و او در ابهام که من چه در سر دارم. چون هنوز چیزی نپرسیده بودم. من چند گام به سویش برداشتم، کنارش ایستادم و آرام او را به بر کشیدم؛ این هم حسّی، مرا برد به هزارتوی خاطرات کودکی ام؛ آن روزی که دست در لانه ی گنجشکی بردم و ضربان پر حرارت و آسیمه وار قلبش را در دستم احساس کردم، آنچنان که گویی پس از دهه ها هنوز آن ضربان و گرمای وجود بچه گنجشک، داغش بر دستم مانده است. خلاصه این آقا پسر دانشجو معلّم که شاید در مرز بیست و یکی دو سالگی بود، به گمانم آمد که همان است، همان گنجشکک مهربان و نگران! سرش را بوسیدم و گفتم من امروز با این سخنان در جمع شما، چونان آن دونده ی دوی امدادی هستم که با تمام توان (علمی و آموزشی) دویدم و به شما رسیدم و اکنون این چوبه و دست افزار را به دست شما می دهم و باقی مسیر زبان آموزی در پهنه ی تعلیم و تربیت کشور را به شما و لطف پروردگار پاک می سپارم...؛ در این هنگام، هنگامه و غوغایی در میان اهل همایش برانگیخته شد و ما را با خود برد تا ناکجا:

«تا کجا می برد این نقش به دیوار مرا / تا بدانجا که فرو می ماند / چشم از دیدن و لب نیز ز گفتار مرا.»!